

«مرگ» از دیدگاه ابوالطیب المتنّبی و ابوالقاسم فردوسی

تاریخ وصول: ۹۰/۸/۱۲

تاریخ پذیرش: ۹۰/۱۰/۸

سیدامیر محمود انوار*

محمد فاتحی**

چکیده

نوشتار فراروی، جستاری است درباره مرگ، از نگاه دو سخن‌سرای پراوازه تازی و پارسی، *ابوالطیب متنّبی* و *ابوالقاسم فردوسی*. هر کدام از این دو حکیم فرزانه به فراخور اندیشه و بایسته‌های زمانه دورنمایی از مرگ به دست داده‌اند، و در واکاوی باورهای این دو سراینده برجسته و بلندآوازه، فراروی مرگ با نمونه‌های فراوانی از هم‌اندیشی و هم‌گرایی برمی‌خوریم. در جایگاه‌هایی نیز گونه نگرش‌شان با یکدیگر ناهمگون و دوگانه است و این دگرمانی بازمی‌گردد به هموار نبودن بستر بر پایه نگاه و خواسته و واداشته‌های پیرامونی.

کلیدواژه‌ها: مرگ، متنّبی، فردوسی، دیوان، شاهنامه، دیدگاه همسان و ناهمسان.

*. عضو هیئت علمی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران، استاد ادب و عرفان، تهران، ایران.

** دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات عربی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران، تهران، ایران.

mfatehi_11657@yahoo.com

مرگ از نگاه متنبی

مرگ امری است گریزناپذیر و هر زنده‌ای را در کمین؛ زیرا زمان است که زندگی را به پای آدمی می‌ریزد. کالبد زندگان از خاک است و به زودی زمین و زمان آنچه را ارزانی داشته‌اند، بازپس خواهند ستاند. از این رو نباید در برابر مرگ زاری کنیم و باید آن را چونان امری حتمی بپذیریم (الفاخوری، ۱۳۶۸: ۴۶۰).

نحن بنو الموتی فما بالنا	نعاف ما لا بد من شربه
تبخل ایدینا بارواحننا	علی زمان هن من کسبه
فهذه الارواح من جوه	وهذه الاجسام من تربه

(البرقوقی، ۱۴۰۷، ج ۱: ۳۳۶-۳۳۷)

«ما فرزندان مرگ هستیم. پس چرا باید از آنچه مجبور به نوشیدن آن هستیم، سرباز زنیم. دستانمان از باز پس دادن جان‌های خویش به زمان که از آن او هستند، دریغ می‌ورزند». این سخن شاعر از گفته‌های حکیمان است که گویند: اگر پرورش جان آدمی به سبب گردش ایام است، پس چرا ما از بازگشت جان‌ها به مواطن آنها گریزان و بیزاریم. این جان‌ها از هوای جهان و این جسم‌ها از خاک آن هستند. مراد این است که آدمی مرکب از جوهری لطیف به نام روح و جوهری کثیف به نام جسم است. شاعر، لطافت را به هوا و کثافت را به خاک نسبت داده است (منوچهریان، ۱۳۸۲، ج ۱: ۴۵۵).

انسان نیز در گرو مرگ است و چون پای در بند آن دارد از دستش رهایی نشاید. متنبی بر این باور است که انسان در گرو مرگ است و نمی‌تواند از آن رهایی یابد.

یا من نعت علی بعد بمجلسه کل بما زعم الناعون مرتهن

(البرقوقی، ۱۴۰۷، ج ۴: ۳۶۵)

«ای آن که از مدت‌های طولانی زنگ مردن مرا به صدا درآوردی، مرگ را همگان

گردن فرو می‌نهند و فراروی آن چاره‌گری ندارند».

در جای دیگر می‌گوید انسان به ناگزیر سر بر بالین خاک می‌نهد و در آن به خوابی فرو می‌رود و هیچ حرکتی از خود نشان نمی‌دهد (همان، ج ۱: ۳۳۶).

وی در رثای مرگ «ابوشجاع فاتک» سروده است:

مازلت تدفع کل امر فادح	حتی اتی الامر الذی لایدفع
یا من یبدل کل یوم	انی رضیت لاتتزع؟
مازلت تخلعها علی من شاءها	حتی لبست الیوم ما لاتخلع
مازلت تدفع کل امر فادح	حتی اتی الامر الذی لایدفع
فظللت تنظر لارماحک شرع	فیما عراق و لاسیوفک قطع
بابی الوحید و جیشه متکاثر	یبکی و من شر السلاح الادمع

(همان، ج ۳: ۱۷)

«تو پیوسته هربلا و مصیبت را می‌راندی تا این که امری رخ داده است که قادر به دور کردن آن نیستی. ای کسی که در حال حیاتات، هر روز جامه‌ای نو می‌پوشیدی، اکنون چگونه راضی شدی جامه‌ای بپوشی که هرگز کنده نمی‌شود؟ همواره جامه‌ات را می‌کندی و به کسی که می‌خواست، می‌بخشیدی؛ ولیکن امروز جامه‌ای پوشیدی که دیگر آن را نمی‌کنی و دیگر نمی‌توانی، این آن را به کسی ببخشی. همواره گرفتاری‌ها و بلاهای مردم را از بین می‌بردی تا این که امروز بلایی بر سرت آمد که دور کرده نمی‌شود. اکنون به حالتی درآمدی که عاجزانه به مرگ می‌نگری؛ زیرا نه نیزه‌هایت در برابر این بلا نشانه رفته و نه از شمشیرهایت کاری ساخته است؛ چیزی جلودار مرگ نیست. پدرم فدای کسی باد که با داشتن سپاه انبوه، در برابر مرگ، تنها و بی‌یاور بود و سپاهش جز گریه، سلاحی نداشت؛ هرچند که گریه از بدترین سلاح‌هاست».

وی در رثای خوله، خواهر بزرگ سیف/الدوله سروده:

تخالف الناس حتی لاتفاق لهم الا علی شجب و الخلف فی الشجب
 فقيل تخلص نفس المرء و قيل تشرك جسم المرء فی العطب
 و من تفكر فی الدنيا و مهجته اقامه الفكر بین العجزو التعب

(همان، ج ۱: ۲۲۵-۲۲۴)

مردم با یکدیگر اختلاف کرده‌اند تا جایی که آنها را جز در مرگ هم‌داستانی نیست و حال آن که در حقیقت همین مرگ نیز اختلاف است (حریری، ۱۳۷۵: ۷۰).

گروهی می‌گویند: با مرگ، روح زنده می‌ماند. (این گروه به رستاخیز ایمان دارند). گروه دیگر می‌گویند: با مرگ، روح و جسم هر دو از بین می‌روند (و این‌ها، همان دهریانی هستند که قائل به قدیم بودن جهان‌اند). هر کس درباره دنیا و روح بیندیشد راه به جایی نمی‌برد. (۱) انسان طبعاً نمی‌خواهد دل از دنیا بکند؛ ۲. انسان نسبت به مرگ و جان دادن وحشت دارد؛ ۳. انسان می‌داند مرگ امری گریزناپذیر است.

نتیجه: هر کس در مسایل فوق بیندیشد فکرش به جایی نمی‌رسد و خودش را خسته و ناتوان می‌بیند (رضایی، حسن‌زاده، ۱۳۸۹: ۲۶۵-۲۶۴).

مرگ چونان راهزنی در کمین آدمی نشسته و انسان در کاروان زندگی بشری بدون هیچ واژه‌ای گذر خویش را دنبال می‌کند؛ غافل از اینکه روزی این راهزن دهر بر او یورش برده، او را به غارت خواهد برد. متنبی در رثای خوله، خواهر بزرگ سیف‌الدوله می‌گوید که ما از مرگ غافل هستیم؛ در حالی که مرگ در طلب ماست.

مرگ راهزنی است که بر طعمه‌اش وارد شده، بی آن که کسی دریابد چگونه آمد و چطور رفت. وی مرگ را دردی بی‌درمان دانسته و دردی فراتر از آن نمی‌داند.

در رثای جدش سروده است:

و لم یسلها الا المنایا وانما اشد من السقم الذی اذهب السقما

(همان، ج ۴: ۲۳۰)

«درد او را چیزی جز مرگ، درمان نکرد و بی‌گمان این درمان، بدتر از درد بود».
باور متنبی این است که مرگ سرانجام انسان است و نه تنها سرانجام انسان بلکه
سرانجام هر موجود زنده‌ای است.

فان یک انسانا مضی لسیله فان المنايا غا الحيوان

(البرقوقي، ۱۴۰۷، ج ۴: ۳۷۴)

«پس اگر انسانی چشم از دنیا فرو بست، همانا سرانجام هر جنبنده‌ای مرگ است.»

من کل من ضاق الفضاء بجيشه حتى ثوى فحواه لحد ضيق

(همان، ج ۳: ۷۵)

«آن فرمانروایانی که با سپاهیان انبوه، فراسو و پیرامون برایشان در تنگنا بود، رخ در نقاب
خاک کشیدند و گوری تنگ و تاریک آنها را در بر گرفت.»

تتخلف الآثار عن اصحابها حینا و یدرکها الفناء ففتبع

(همان، ج ۳: ۱۳)

«آثار انسان‌ها مدتی پس از آنها باقی می‌ماند. سپس فنا و نیستی، آن آثار را درمی‌یابد و
آنها به دنبال صاحبان خود می‌روند.»

همگان از دارا و ندار، خردمند و بی‌خرد، توانا و ناتوان، نیکوکار و بدکار و بالاخره همه و
همه فراروی اجل معین و مرگ مقدر برابرند و مرگ همه را درمی‌رباید و همه دانشمندان را
باور همین است. در این باره در قران آیاتی است:

«إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ وَ الْيَئِنَّا الْمَصِيرُ» (ق/۴۳).

«كُلُّ نَفْسٍ لَّحَدِّ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ» (العنكبوت/۵۷)

«كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» (القصص/۸۸)

«هُوَ يَحْيِي وَ يُمِيتُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» (يونس/۵۶)

متنبی بر آن است هر زنده‌ای، هرچند شیفتهٔ جاودانگی باشد، خواهد مُرد و این گونه به سخنوری می‌پردازد:

فقلت لكل حی —وم موت و ان حرص النفوس علی الفلاح

(البرقوقی، ۱۴۰۷، ج ۱: ۲۸۷)

«پس گفتم هر زنده‌ای روزی می‌میرد؛ گرچه جان‌ها آزمند ماندگاری و رهایی‌اند.»

هر انسانی از مرگ ناخشنود می‌شود؛ چرا که انسان‌های زیادی را نابود و در زیر خاک پنهان کرده است و این نابودی انسان‌ها و رفتن آنها زیر خاک داغی است در دل زندگان، که در کشاکش زندگی همیشه در دل‌هایشان پابرجاست و بیرون نخواهد رفت. متنبی بر مرگ عزیزان اندوهگین شده و این گونه داد سخن می‌دهد که ای مرگ چه انسان‌هایی را نابود و چه ضجه‌هایی را خاموش کرده‌ای.

غدرت یا موت کم افنیت من عدد بمن اصبت و کم اسکت من لجب

(همان، ج ۱: ۲۱۶)

«ای مرگ، ستم روا داشتی؛ زیرا به کسی آسیب رساندی که با همدستی او چه مردمان بی‌شماری را نیست و نابود، و چه بسیار سپاهیان پر بانگ و فریادی را خاموش ساختید.» انسان با لختی درنگ در اندیشهٔ قهرمانان تاریخ، درمی‌یابد که بین مرگ و قتل هیچ ناهمسانی نبوده؛ بلکه مرگ خود نیز گونه‌ای قتل است؛ چرا که انسان روزی خواهد مرد. پس نباید به زندگی در دنیا فریفته شود و از نبرد و کشته شدن در میدان کارزار بپرهیزد. مرگ نیز اگر مردانه و در راه هدفی والا باشد، شیرین و گوارا است و از آن باکی نیست. آنچه از شعر متنبی درمی‌یابیم، ترس از مرگ نیست. وی حتی دیگران را بر آن می‌دارد تا بر سر دار شوند و موهای مردان را افشان و پریشان شده از نبرد می‌پسندد (ساک، گودرزی، ۱۳۸۸: ۱۴۲). متنبی بر آن است که انسان وقتی به زمان و گذشت آن می‌اندیشد، می‌بیند که قتل به سان مرگ است؛ زیرا در هر دو، روح از بدن انسان خارج می‌شود و انسان از هر دو پرهیز

دارد.

اذا ما تاملت الزمان و صرفه تیقت ان الموت ضرب من القتل

(همان، ج ۳: ۱۷۷)

«آنگاه که به زمانه و گرفتاری‌هایش اندیشه کنی، دریابی که مرگ نیز گونه‌ای از قتل

است.»

قهرمانان تاریخ همواره اینگونه اندیشیده‌اند که هر انسانی خواهد مرد و چاره‌ای جز مرگ نیست. از این رو بهانه‌ای برای واهمه از مرگ نمی‌بینند و شجاعانه به دیدار مرگ می‌شتابند و اگر شجاعانه به دیدار مرگ نشتابند، از دلیران و توانمندان نخواهند بود.

متنبی با این گمانه‌زنی که چون از مرگ چاره نیست، ترس از مرگ را سبب ناتوانی

می‌داند.

و اذا لم یکن من الموت بد فم العجز ان تکون جباناً

(همان، ج ۴: ۳۷۲)

متنبی بر آن است که جوانمرد به دیدار مرگ می‌شتابد؛ ولی پستی و زبونی را به جان

نمی‌خرد.

غیر ان الفتی یلاقی المنایا کالحات ولایلاقی الهوانا

(همان، ج ۴: ۳۷۲)

متنبی دوستدار مرگ زودرس در عزت و گریزان از زندگی دیرپای در ذلت است و این

اندیشه را این گونه به نظم می‌کشد:

ولحتف فی العز یدنو محب و لعمر یطول فی الدل قالی

(همان، ج ۴: ۳۱۰)

«بسا که مردن در بلندای عزت و سرافرازی دوست‌داشتنی‌تر از زندگی درازمدت در ذلت

و پستی است.»

وی در یکی از بیت‌هایش، زندگی را با مرگ برابر می‌داند و گمانه‌زنی می‌کند که اگر جوانی مستی است و پیری غم و سستی؛ پس زندگی یعنی مرگ:

إذا كان الشباب السكر والشيب هما فـالحيا هي الحمام

(همان، ج ۴: ۱۹۳)

مرگ از نگاه فردوسی

حکیم/بوالقاسم فردوسی در جای جای «شاهنامه» یادآوری می‌نماید که مرگ سرانجام انسان است.

اگر چرخ گردون کشد زین تو سرانجام خشت است بالین تو

(فردوسی، ۱۳۸۲، ج ۴: ۵۳۹)

سرانجام هر زنده مردن بود خود این زندگی دم شمردن بود

(همان، ج ۱: ۱۷۰)

سرانجام از او بهره خاک است و بس رهایی نیابد از آن روز کس

(همان: ۱۶۴)

سرانجام هر دو به خاک اندرند به تاریک چاه مگاک اندرند

(همان، ج ۴: ۴۹۳)

سرانجام بستر جز از خاک نیست از او بهره زهر است و تریاک نیست

(همان، ج ۱: ۱۵۱)

یکی زود سازد یکی دیرتر سرانجام بر مرگ باشد گذر

(همان، ج ۱: ۱۱۷)

اگر عمر باشد هزار و دویست بجز خاک تیره تو را جای نیست

(همان، ج ۲: ۲۷۵)

سخن‌سرای طوس، سخن‌های حکیمانه و پندآموزی فراروی مرگ گریزناپذیر همگان دارد. شاعر مرگ را دنباله زندگی و رشد و بالندگی آن و مرتبه کمال هستی می‌داند. او در این اندیشه است که اگر مرگ در عالم جانداران نباشد، رشته هستی می‌گسلد و نظام زندگی دستخوش از هم پاشیدگی و بی‌نظمی در جهان سایه‌گستر می‌شود. در باور سراینده «شاهنامه» کسی نمی‌تواند از چنگال مرگ بگریزد و حتی نمی‌تواند لحظه‌ای زمان رخداد آن را پیش و پس کند. چنان که می‌دانیم این همان باور است که کتاب آسمانی ماقرآن بر آن تاکید ورزیده است. وقتی شنگل، بهرام‌گور را به جنگ کرگدن می‌فرستد، یارانش وی را از این کار برحذر می‌دارند و از احتمال کشته شدن او در این پیکار سخن می‌گویند. بهرام در پاسخ می‌گوید (سرامی، ۱۳۸۸: ۶۰۷):

چنین داد پاسخ که یزدان پاک
 مرا گر به هندوستان داد خاک
 به جای دگر مرگ من چون بود
 که اندیشه ز اندازه بیرون بود

(فردوسی، ۱۳۸۲، ج ۷: ۴۲۳)

بار دیگر نیز که شنگل از او می‌خواهد تا با اژدها دراویزد، پاسخ وی به یاران که می‌کوشند او را از این کار باز دارند، چنین است:

از دیدگاه فرزانه طوس، مرگ با زندگی، پیوندی تنگاتنگ و ناگسستنی دارد و مرگ را ادامه زندگی می‌داند. به اعتقاد شاعر، مصلحت پروردگار یگانه چنین است که تمامی جانداران روی زمین، از آن جمله آدمی، از چنگال بی‌امان و زورمند مرگ در امان نباشند. گریز از دست مرگ در توان هیچ موجودی نیست. هر پدیده‌ای که به وجود آمده الزاماً محکوم به مرگ و بی‌چون و چرا مجبور به مردن است. مرگ مقام، ثروت، قدرت، دانش و خرد نمی‌شناسد. توانا، ناتوان، دارا، نادار، شاه، فقیر، خوب و بد، همه و همه، طعمه مرگ هستند. سرانجام نیز جویبار زندگی به دریای مرگ سرازیرشدنی است. مرگ بقا و رشددهنده زندگی است و بدون مرگ زندگی امکان ندارد.

اگر تاج ساییم و گر خود و ترک رهایی نیابیم از چنگ مرگ

(همان، ج ۴: ۴۳۹)

فرزانه طوس، مرگ را در سرتاسر زندگی به یادمان می‌آورد و این نکته را به ما گوشزد می‌کند که چراغ عمر هر زاده‌ای با تندباد مرگ خاموش خواهد شد و ساز و نهاد جهان بر آن است که سرانجام هر زایشی، بهره‌مندی از بستر خاک و بالینی خشت باشد.

جهان را چنین است ساز و نهاد که جز مرگ را کس ز مادر نزاد

(همان، ج ۱: ۲۲۳)

فردوسی انسان را فرزند خاک می‌خواند:

ز خاکیم و ما خاک را زاده‌ایم ز بیچارگی تن بدو داده‌ایم

(همان، ج ۳: ۳۴۶)

فردوسی نیز هشدار می‌دهد که تو شادان دل هستی؛ در حالی که مرگ چون شیر ژیان در طلب تو نشسته است:

تو شادان دل و مرگ چنگال تیز نشستته چو شیر ژیان در ستیز

(همان، ج ۲: ۲۸۳)

شاعر بلندمرتبه و توانای توس به فرجام کار از زبان دانشمندان می‌پردازد و می‌سراید:

چو دانی که از مرگ خود چاره نیست ز پیری بت‌ر هیچ پتیاره نیست

جهان را به کوشش چو جویی همی گل زهر خیره چو بویی همی

(همان، ج ۳: ۳۶۰)

وی می‌گوید که مرگ را نتوان از جان و تن دور کرد:

نه مرگ از تن خویش بتوان سپوخت نه چشم زمان کس به سوزن بدوخت

(همان، ج ۱: ۵۹)

شاعر، سرانجام کار، قهرمان داستان خود/سکندر را نیز به دریافت این راستی آشکار وادار

می‌سازد. به او می‌فهماند که مرگ بی‌درمان و گریزناپذیر است و کسی را از پنجه زورمند و توانای آن رهایی نشاید؛ به طوری که از زبان خود/سکندر نیز در هنگام جان دادن به مادرش چنین می‌نویسد:

تو از مرگ من هیچ غمگین مشو که اندر جهان این سخن نیست نو
هران کس که زاید بیایدش مُرد اگر شهریار است اگر مرد فرد

(همان: ۵۱۳)

وقتی رستم با تیر اسفندیار زخمی می‌شود، زال بر زخم وی مرهم می‌نهد. رستم سرگذشت خود با اسفندیار را برای او بازگو می‌کند و می‌گوید: اگر شب نمی‌شد، من از چنگ آن اژدها نرستمی. اکنون هم ندانم که خواهم مرد یا نه؟ زال پاسخ می‌دهد: ای پسر، این پند را گوش کن که:

همه کارهای جهان را در است مگر مرگ کان را در دیگر است

(همان، ج ۳: ۲۹۵)

فردوسی نیز به این مطلب اشاره می‌کند که چاره‌ای از مرگ ندارم. پس اگر مرگم فرا رسد از آن باکی ندارم (همان، ج ۲: ۲۳۱).
و نیز از زبان رستم می‌گوید: چون سرانجام انسان جز خاک نیست؛ پس مرا از کشته شدن باکی نیست.

چنین گفت رستم کزین باک نیست که آخر سرانجام جز خاک نیست

(همان، ج ۱: ۱۰۹)

دیدگاه فردوسی این است که فرقی میان این که انسان با مرگ طبیعی از بین برود و یا این که کشته شود، وجود ندارد.

وفا با سپهر روان اندکیست زمانه به مردن به کشتن یکی است

(همان، ج ۵: ۱۸۱)

رها نیست از مرگ پزان عقاب چه در بیشه شیر و چه ماهی در آب

(همان، ج ۴: ۴۴۱)

فردوسی نیز بر این نکته اشاره دارد که چه کشاورز و چه پادشاه هر دو در پیش مرگ برابرند و هیچ فرقی با هم ندارند. «همه باید راه سفر در پیش گیرند؛ شاه و گدا، دارا و ندار، باسواد و بی‌سواد، نامدار و بی‌نام» (رنجبر، ۱۳۶۹: ۳۳۱).

اگر شهریاری اگر زبردست جز از خاک تیره نیابی نشست

(فردوسی، ۱۳۸۲، ج ۳: ۳۸۰)

وقتی دژخیم به فرمان اردشیر بابکان، اردوان را گردن می‌زند، چنین می‌خوانیم:

چنین است کردار این چرخ پیر چه با اردوان و چه با اردشیر

اگر تا ستاره برآرد بلند سپارد هم آخر به خاک نژند

(همان، ج ۷: ۱۳۵)

خسرو پرویز در پاسخ فرزند خویش شیرویه که خراد و اشتاد را به نزد وی فرستاده است تا او را از بابت گناهان گذشته نکوهش کنند، چنین می‌گوید:

بمیرد کسی کو ز مادر بزاد ز کیخسرو آغاز تا کیقباد

(همان، ج ۹: ۲۷۳)

این ابیات نیز همگانی بودن مرگ را تصریح می‌کنند:

چه دینی چه اهریمنی بدپرست ز مرگ‌اند بر سر نهاده دو دست

(همان، ج ۸: ۳۰۳)

نزاید جز از مرگ را جانور سرای سپنج است و ما بر گذر

اگر تاج ساییم و گر خود و ترک رهایی نیابیم از چنگ مرگ

(همان، ج ۸: ۲۹۳)

در جای دیگر انسان را مخاطب قرار می‌دهد که چه در ناز و نعمت و چه در رنج و نعمت،

خواهی مرد:

چه با رنج باشی چه با تاج و تخت
بیایدت بستن به فرجام رخت
چنین است هرچند مانیم دیر
نه پیل سرافراز ماند نه شیر
(همان، ج ۴: ۶۸)

فردوسی در بیت دیگر می‌گوید:

هر آن کس که زاید بپایدش مرد
اگر شهریار است و گر مرد خرد
(همان، ج ۳: ۳۶۷)

فراروی مرگ فرارسیده، چاره سر فرونهادن است و راهی دیگر نیست؛ یعنی تن در دادن به خواست پروردگار، خرسندی و رضاست. فردوسی در موارد متعدد به مخاطب اثر خویش پیشنهاد می‌کند راه نیکی و نیکوکاری پیش گیرد و کار خود را به خدا واگذارد و مطمئن باشد که خوبی او بی‌پاداش نخواهد ماند (سرامی، ۱۳۸۸: ۶۰۹).

به هنگام گزارش پادشاهی پورانداخت، پس از بیان همگانی بودن و ناگزیری مرگ، می‌گوید:

تو را یار کردارها باد و بس
که باشد دو گیتیت فریادرس
یله کن ز چنگ این سپنجی سرای
که پرمایه‌ترین زین تو را هست جای
(فردوسی، ۱۳۸۲، ج ۹: ۳۹۱)

او رمز شکیبایی فراروی مرگ را تابش نور ایمان بر دل می‌داند که پیامد آن پذیرش بر حق بودن مرگ و هراس به دل راه ندادن از این داد ایزدی است. او مرگ را داد قلمداد می‌کند و شیون و فریاد در برابر آن را ناپسند می‌شمرد:

اگر مرگ داد است، بیداد چیست؟
ز داد این همه داد و فریاد چیست؟
چنان دان که داد است و بیداد نیست
چو داد آمدش جای فریاد نیست
(همان، ج ۲: ۱۷۰-۱۶۹)

او با یادآوری دل شستن از مهر سپنجی سرای، بر این نکته پافشاری می‌کند که فرجام همه جانداران، رهایی جان از زندان تن‌شان است و این امر، از چرخش روزگار جلوگیری نمی‌کند. بنابراین نباید پنداشته شود که با از میان رفتن یک فرد، همه روی گیتی پر خاک می‌شود و زندگانی بی‌معنی. شاعر از این اندیشه تابناک و نگاه قطعی خود به یک دستاورد فراگیر می‌رسد و هشدار می‌دهد که ای فرزندان بشر آگاه باشید و با چشم دل به رویدادها بنگرید. حتی اسکندر مقدونی با آن همه زور و زر، امکان، قدرت، نیرو و توان، از دست مرگ، آن هم مرگ نابهنگام نتوانست رهایی یابد؛ ناگزیر فراروی نیروی پایان‌ناپذیر پروردگار زانوی تسلیم به زمین زد.

در این صورت می‌گویند که برخی از شما چه نابخرد کسانی خواهید بود که از این حادثه درس عبرتی نگیرید و مرگ حتمی و ناگزیر را در برابر دیدگان خود نبینید. فردوسی با یادآوری این نکته به ما می‌فهماند که قهرمان‌پروری و وابستگی بی‌چون و چرا به یک شخص، کاری ناپسند است و از خردورز و بزرگ‌رای به دور است که چنین بیندیشد:

چنین است رسم سرای سپنج گهی ناز و نوش و گهی درد و رنج
سرانجام نیک و بدش بگذرد شکارست مرگش همی بشکرد

(همان، ج ۲: ۱۳۸)

از این روست که فردوسی در جای جای «شاهنامه»، ما را از کین‌جویی و خونریزی و مادی‌گری و بدخویی بازمی‌دارد و به ما می‌گوید:

چو بستر ز خاک است و بالین ز خشت درختی چرا باید امروز کشت؟
که هرچند چرخ از برش بگذرد تنش خون خورد بار کین آورد

(همان، ج ۱: ۹۸)

فردوسی برخی از نشانه‌های مرگ را بازگو می‌کند. و با تمهید مقدماتی فرارسیدن آن را

بیان می‌دارد. او پیری و موی سپید را علائم ظاهری و پیام‌آور مرگ می‌خواند و این نشانه‌ها را یک هشدار و بیدارباش به انسان‌ها می‌شمارد.

پیام است از مرگ موی سپید به بودن چه داری تو چندین امید

(همان: ۵۰۴)

وی همچنین مردن به نام را بر شکست خوردن از دشمن برتری می‌دهد:

چنین گفت موبد که مردن به نام به از زنده دشمن بر او شادکام

(فردوسی، ۱۳۸۲، ج ۴: ۴۶۳)

او زندگی در ذلت را نمی‌پذیرد:

مرا کشتن آسان‌تر آید ز ننگ اگر باز مانم به سختی ز جنگ

(همان، ج ۳: ۳۱۲)

در جای دیگر می‌گوید: مرگ برای سروران بسی آسان‌تر از بندگی و فرمان‌پذیری است.

مرا مرگ بهتر از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی

(همان، ج ۱: ۳۷)

همچنین مرگ را بر نام و ننگ برتری می‌نهد و این گونه می‌سراید:

مرا سر نهان گر شود زیر سنگ از آن به که نامم بر آید به ننگ

(همان، ج ۳: ۱۵۰۹)

فردوسی در جای دیگر از این که روزگار انسان‌ها را در زمانی که در بزم و شادی هستند به ماتم می‌نشانند اندوهناک شده، این گونه بیان می‌دارد:

چنین است گردنده کار جهان که ماتم کند سور را در زمان

(همان، ج ۳: ۴۰۴)

فردوسی می‌گوید: انسان از فرتوتی و کارافتادگی اعضای بدنش، که ناشی از پیری است،

به ستوه آمده، آرزوی مرگ می‌کند و از خدا می‌خواهد که او را نزد خود ببرد؛ زیرا وی دیگر توان زندگی در این دنیا را ندارد.

ز رنج تن آید به رفتن نیاز	اگر خود بمانی به گیتی دراز
بجز باد چیزی نداری به مشیت	بدانگه که خم گیردت یال پشت
نه تن ماندت بر یکی سان نه هوش	گرانی درآید تو را درد و گوش
بگویی به بانگ بلند ای خدای	نبینی به چشم و نبویی به پای
که گشتم من از خاک تاریک سیر	مرا پیش خود بر به زودی نه دیر

(همان، ج ۲: ۲۱۴)

فردوسی اندوه خویش را از مرگ این گونه بیان می‌دارد که جهان تا جهان بوده است بسی داغ بر دل هر کسی نهاده است و این یک پدیده نو نیست:

جهان را بسی هست زینسان به یاد بسی داغ بر جان هر کس نهاد

(همان، ج ۲: ۵۹۹)

نتیجه

پس از واکاوی سرودهای دو سراینده نامدار تازی و پارسی به باورهایشان درباره «مرگ» دست می‌یابیم و در مواردی با نگاهی مانند آن دو روبرو می‌شویم. متن‌بندی برای اندیشه‌های خویش به واکاوی بخردانه و گسترده، آن چنان که شأن فلاسفه است، نمی‌پردازد؛ ولی خود بدان‌ها سخت باور دارد و آنها را به راستی جایگیر شده می‌پندارد. بسا می‌شود که اندک بن‌مایه‌ای در سان شیوایی و روانی برای پابرجایی بنیان‌های آنها ارائه می‌دهد تا بگوید که به طور باورپذیری درستی آنچه را گفته شده است، پذیراست. «این را هم باید در نظر داشت که ذوق شعری متن‌بندی از معلومات و فرهنگ ادبی و فلسفی و اخلاقی او بیشتر است» (انوار، ۱۳۸۰: ۲۵). متن‌بندی به سبب عدم بهره‌مندی از عاطفه جوشان و توان روحی، وانگهی فزونی

پیشامدهای ناگواری که در زندگی خود دیده است به بازگشایی فلسفه بدبینانه درباره مرگ می‌پردازد. از آنجا که خوی شاعر فزون‌خواهی و جاه‌پرستی و سرکشی است، فلسفه او هم هرچه هست بزرگداشت قدرت و پاس‌داشت آن است. او در پی سروری و سالاری بود. آنگاه که در برآوردن خواسته و آرزویش با ناکامی روبرو می‌شد، آن را دست‌پخت روزگار یا مردم آن می‌دانست؛ از این رو سخت خشمناک می‌شد و از بددلی‌ها و فرومایگی‌های اطرافیانش بیزار شده، به کوچک شمردن مردم زبان می‌گشود؛ در نتیجه به خود کمتر اجازه می‌داد، آن سان که سزاوار است به ماهیت راستین مرگ پرداخته، به آگاهی دادن مردم دل سپرد؛ «در حالی که اندیشه فردوسی در سروده‌های پندآموزش بر این است که آدمی به زدایش درون خود بپردازد و به خوی ستوده گراید» (شوقی، ۱۳۵۰: ۱۴۸). «شاهنامه» جاودان فردوسی سرشار از نکات پندآموز راجع به مرگ است. بزرگ مرد ادب پارسی در جای جای این گنجینه سترگ به یادآوری آموزه‌های نیک‌منشانه پرداخته است. نگاه فردوسی به «مرگ» همواره ژرف‌بینانه‌تر از متنبی است. متنبی «مرگ» را در برابر زندگی می‌داند و فردوسی آن را در کنار زندگی و به دنبال آن و بر این باور است که زندگی با مرگ معنا پیدا می‌کند و کامل می‌شود. سخن‌سرای پارسی، مرگ را یکی از نمادهای فلسفه آفرینش دانسته، موجب رشد و بالندگی زندگانی و مرتبه کمال هستی می‌داند. وی پیوند مرگ را با زندگی تنگاتنگ و ناگسستنی می‌داند. بنا بر باور متنبی آنگاه که سختی‌های زندگی بر انسان یورش می‌آورد و او را دچار رنج و دشواری می‌سازد، باید آرزوی مرگ کرد:

کفی بک داء ان تری الموت شافیا و حسب المنايا ان یکن امانیا

(البرقوقی، ۱۴۰۷، ج ۴: ۴۱۷)

«همین درد تو را بس، که مرگ را درمان آن بدانی و همین ناراحتی و مصیبت بس، که

مرگ را آرزو کنی».

در حالی که فردوسی فراروی نامالایمات زندگی، انسان را به شکیبایی و آرامش فرا

می‌خواند و رمز پیروزی و کامیابی در زندگی را پرهیز از بی‌تابی می‌داند.

شکیبایی و رای و هوش و خرد هـ—ژبر ژیان را به دام آورد

(فردوسی، ۱۳۸۲، ج ۱: ۱۱۸)

متنبی از آنجایی که رزم‌آور بوده و تن به دریای نبرد می‌زده، و با این پندار که مرگ طومار زندگانی را در هم می‌پیچاند، نزد وی پسندیده‌تر است که این مرگ در رزمگاه و در چکاپک تیغ و سنان و برق شمشیرها رخ دهد. متنبی بر این باور است که اگر مرگ سرنوشت انسان است پس بهتر که در اوج مهتری و سروری بمیرد. ولی فردوسی برای بیداری مردم و از سر دلسوزی و برای پالایش روح و روان همگان یادآور مرگ و آگاهی دادن به آن است تا همگان در اندیشه آغاز و فرجام جهان باشند و در پندار و گفتار و کردار به نیکی گریند. از گناه و آزار و رنجاندن دیگران به دور باشند و همواره خیراندیش و خیرخواه باشند. چنین بزرگ مردی با چنین دانش و گستره آگاهی از خوب و بد جهان در بسیاری از گفته‌هایش به مرگ می‌اندیشد. هرگز این راستی همیشه جاوید را از یاد نمی‌برد. همواره در گفته‌هایش پس از سپاس از یزدان پاک به سرانجام کار خویش نیم‌نگاهی می‌اندازد. مرگ را در برخی موارد در این آشفته بازار راه نجات می‌پندارد.

قدری از این دگرمانی و ناهمگونی‌ها، برآمده از بایسته‌های زمانه دو سراینده بلندآوازه است. در مواردی چشم‌اندازشان به زندگی و مرگ یکسان است. از جمله دیدگاه‌های یکسان میان دو سراینده نامی عبارتند از: ۱- مرگ با عزت به از زندگی با ذلت؛ ۲- مرگ همه جا و همه وقت در کمین نشسته است؛ ۳- مرگ سرانجام آفریدگان است؛ ۴- ناچاری فراروی مرگ و تن درداندن بدان؛ ۵- با دانستن واقعیت مرگ باز هم به طور طبیعی از پیشامد آن اندوهناک و نالان شده؛ ۶- پذیرش مرگ و نهراسیدن از آن؛ ۷- میان مرگ طبیعی و قتل شکافی نیست؛ ۸- زندگان روزی سایه سهمگین مرگ را خواهند دید؛ ۹- گذر دوران در مرحله‌ای یا تنگناهایش آرزوی مرگ را فراروی دیدگان آدمیان نمایان می‌سازد.

کتابنامه

قران کریم

- انوار، سیدامیرمحمود. (۱۳۸۰). **سعدی و متنبی**. تهران: انوار دانش.
- البرقوقی، عبدالرحمن. (۱۴۰۷). **شرح دیوان المتنبی**. بیروت: دارالکتب العربی.
- حریریچی، فیروز. (۱۳۷۵). **امثال و حکم**. تهران: دانشگاه تهران.
- رضایی، غلامعباس؛ حسن زاده، محمدحسن. (۱۳۸۹). **شرح گزیده دیوان متنبی**. تهران: دانشگاه تهران.
- رنجبر، احمد. (۱۳۶۹). **جاذبه‌های فکری فردوسی**. تهران: امیرکبیر.
- سرامی، قدمعلی. (۱۳۸۸). **از رنگ گل تا رنج خار**. تهران: علمی و فرهنگی.
- شوقی، عباس. (۱۳۵۰). **فردوسی پاکزاد**. تهران: مؤسسه عطایی.
- العکبری، ابوالبقاء. (۱۳۴۸). **شرح دیوان ابی الطیب المتنبی**. بیروت: دارالمعر "
- الفاخوری، حنا. (۱۳۶۸). **تاریخ ادبیات زبان عربی**. ترجمه: عبدالمحمد آیتی. تهران: توس.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۲). **شاهنامه**، تصحیح سعید حمیدیان. تهران: قطره.
- قاسمی حاجی آبادی، لیلا و مریم پیکانپور. (۱۳۸۹). **«غزل در اشعار سعدی و متنبی» فصلنامه علمی پژوهشی ادبیات تطبیقی دانشگاه آزاد اسلامی واحد جیرفت**. سال ۴، ش ۱۵.
- منوچهریان، علیرضا. (۱۳۸۲). **ترجمه و تحلیل دیوان متنبی**. جزء اول. همدان: نور علم.